

درس سیصد و هفتادم

بررسی قول به شبح در وجود ذهنی (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل في زيادة توضيح لإفادة تنقيح.

إعلم أن قوماً من المتأخرين لما ورد عليهم الإشكالات المذكورة في الوجود الذهني^۱

مبنای مرحوم آخوند و اشکالات وارده بر آن در بحث وجود ذهنی

در اینجا مرحوم آخوند یک مبنایی را مطرح می‌کند و بر این مبنا اشکال وارد می‌شود و بعد وارد یک مبنایی می‌شوند که این مبنا را نزدیک به مبنای خودشان به حساب می‌آورند. در بحث وجود ذهنی صحبت از این بود که ماهیت در ظرف خارج و در ظرف ذهن یکسان است و وحدت عینیه دارد اما نحوه وجود و کیفیت وجود در خارج و در ذهن مختلف است و این بحثی بود که تابه حال راجع به آن صحبت می‌شد و اشکالاتی که بر این مسلک و مبنا وارد بود مطرح می‌شد گرچه هنوز آن مبنای خود مرحوم آخوند به طور جدی مطرح نشده است که بالاخره این وجودی که در ذهن هست در تحت مقوله کیف هست و به عبارت دیگر کیف نفسانی است یا اینکه چیز دیگری است. اما در اینکه همان ماهیت که در خارج موجود است به اضافه اشراقیه، آن ماهیت **بعینها** در ذهن موجود هست به اضافه و اشراف و تجلی نفس، همان ماهیت وجود نفسی و ذهنی پیدا می‌کند. فعلاً در این مسئله با مرحوم آخوند همراه هستیم و نظر ایشان نسبت به این قضیه و در این قسمت روی این مسئله است.

بر این قضیه اشکالاتی وارد شد و مسئله وجود امر ممتنع مطرح شد، مسئله مصداق برای عبور ممتنع مطرح شد، مسئله کیفیت ماهیات خارجیه و کمیت آن در ذهن مطرح شد، تبدل جوهر به کیف مطرح شد، اندراج همه مقولات در تحت مقوله کیف مطرح شد و سایر مسائل و اشکالاتی که در این قضیه وارد شده بود مطرح شد و اینها اشکالاتی بود که به مسئله وجود ذهنی وارد شده بود و جوابی که مرحوم آخوند داده بودند.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۴.

کیفیت قول به اشباح و اظلال در بحث وجود ذهنی

اگر در نظر تان باشد قبلاً قول به اشباح داشتیم و قول به اشباح و اظلال در بحث وجود ذهنی مطرح بود، ایشان الآن این مطلب را نقل می‌کنند و دلیل آن را هم ذکر می‌کنند و می‌فرمایند: بعضی از افراد از آن طرف نتوانسته‌اند نسبت به حقیقت وجود ذهنی تشکیک کنند، ادله وجود ذهنی راه را برای آنها بسته است و از یک طرف نتوانسته‌اند نسبت به اشکالاتی که بر وجود ذهنی وارد می‌شود راه حلی پیدا کنند. بنابراین بین دو نظریه قبول وجود ذهنی و عدم تحقق مادیت و وجود ذهنی جمع کرده‌اند و گفته‌اند که آنچه که در ذهن هست اشباح و اظلالی است و مانند و شبیه آن ماهیت خارجی است که وجود خارجی پیدا می‌کند، شبیه اوست و شبیهی از اوست **بِنَحْوِ مِنَ الوجود**. اینکه گفتند: شبیه اوست، چون نمی‌توانند جنبه محاکات را رد و انکار کنند بالأخره آنچه در ذهن وجود دارد حکایت از خارج می‌کند و نمی‌توانند نسبت به این مسئله اشکال وارد کنند و از طرف دیگر می‌بینند آنچه که در ذهن هست عین آنچه که در خارج هست نیست و تفاوت دارد پس گفتند: شبیه اوست و حکایت از او می‌کند درست مانند یک اسم، چطور اینکه اسم از یک مسمی حکایت می‌کند، این هم در اینجا از آن امر خارج حکایت می‌کند. وقتی که شما می‌گویید: زید، یک وقتی خود زید را تصور می‌کنید و این زیدی که در ذهن شما هست عیناً از آنچه که در خارج وجود دارد حکایت می‌کند. یک وقتی اسم زید را می‌نویسید؛ «زا» و «یا» و «دال»، این زید در اینجا دیگر عیناً آن زید خارج نیست. یا همین زید تلفظی را می‌گوییم، من الآن می‌گویم: زید و اینکه می‌گویم: زید، این لفظ دلالت بر آن تعین خارجی می‌کند اما نه اینکه عین او باشد. وقتی که شما می‌گویید: زید، تازه آن شکل و شمائل و آن صورت زید در ذهن می‌آید و وقتی که در ذهن شما آمد، حکایت از خارج می‌کند اما این زید حکایت از خارج نمی‌کند. این دو مثل این است. بنابراین در اینجا در مسئله تلفظ و کتابت یک واسطه بین آن لفظ و وجود خارجی - جنبه حکائی - وجود دارد و آن واسطه عبارت از صورت ذهنیه است اما در خود صورت ذهنیه دیگر واسطه‌ای وجود ندارد و خود نفس آن صورت ذهنیه حکایت از آن تعین خارجی می‌کند.

حکایت اسم جزئی پروردگار از اسم کلی

مرحوم سبزواری در اینجا یک حاشیه‌ای دارند که تعرض به آن بد نیست. ایشان در اینجا می‌فرمایند: اسماء کلیه پروردگار که در اسماء جزئیه تنزل می‌کنند، در تمام این موارد نفس آن اسم جزئی حکایت از آن اسم کلی می‌کند؛ فرض کنید اسم علیم، اسم قدیر، اسم حی، اسم قیوم، اسم قادر، اسم رؤف و اسم رحیم، تمام این اسامی وقتی که در این عالم تنزل پیدا می‌کنند، نفس خود این اسم جزئی بدون واسطه از آن اسم کلی حکایت می‌کند. من الآن این ظرف آب را از اینجا برمی‌دارم خب در برداشتن این ظرف آب، قدرت در اینجا

اعمال شده است. چرا از اول نبود؟ چون از اول قدرت نبود. الآن این قدرت اعمال می شود و تازه دستم را که اینجا بگیرم هنوز قدرت اعمال نشده است و قدرت فقط به یک مقدار حرکت دست تعلق گرفته است اما چه موقع قدرت اعمال می شود؟ وقتی که من این ظرف را از زمین بردارم، اینجا می گویند: شخص قادر است. اگر قادر نبود در اینجا این ظرف سر جایش بود و حرکت نمی کرد. این عملی که من الآن در اینجا انجام دادم، اسم جزئی از اسم قدیر پروردگار است یعنی آن اسم قدیر به این شکل جزئی درآمده و خودش را به این شکل درآورده است پس اگر شما به من نگاه کنید و ببینید که من الآن دارم این را از زمین برمی دارم، این را که از زمین برمی دارم می گویند: خدا قادر است! می گویند: فلانی این را از زمین برداشت اما قدرتش قدرت خداست پس خدا قادر است! یعنی اگر قدرت الهی نبود و آن اسم قادر نبود، این امر خارج هم تحقق پیدا نمی کرد! این حکایت اسم جزئی از اسم کلی است و در همه مسائل هم همین طور است؛ در علم و قدرت و رأفت همین طور است. رأفتی که یک مادر به بچه دارد، چیست؟ این مظهر اسم رئوف پروردگار است یعنی آن اسم رئوف در عمل این مادر به عنوان یک عمل جزئی تحقق پیدا می کند و این اسم حکایت از او می کند.

نظر مرحوم سبزواری در مانحن فیه

بعد مرحوم سبزواری می گوید که در این شک نداریم. سراغ زید و تلفظ و کتابت او می آییم. ایشان بر مبنای فنای محاکی در محاکات و فنای اسم در مسمی می فرمایند: حتی در این اسم زید که می نویسید اصلاً «زاء» و «یاء» و «دال» مطرح نیست. وقتی که می گوییم: زید، نفس آن زید خارجی در ذهن می آید یعنی دیگر در اینجا زیدی دیده نمی شود؛ «زاء» و «یاء» و «دال» دیده نمی شود بلکه وقتی می گوییم: زید، خود آن شیء و تعین را به این کیفیت بیان می کنیم. می گویند: در سابق وقتی که خط نبود، با نقاشی و اینها ارتباط برقرار می کردند فرض کنید اگر می خواستند به کسی بگویند: آب بیاور لابد کمی آب می کشیدند و نهر آب درست می کردند و دست طرف می دادند یعنی آب بیاور. اگر می خواستند بگویند: نان بیاور، یک نان می کشیدند. در کتابها این طور می گویند، نمی دانم درست است یا نه؟! می گویند که قبلاً نقاشی بوده و بعداً از خط میخی، چدنی، چکشی و از این چیزها درست شده است!!

خب اینکه الآن می گوید: آب، در اینجا الآن خود آب را مطرح می کند! الآن که می گوید: نان، خود نان را مطرح می کند! اینکه الآن می گوید: کوه، خود کوه را می کشد و امثال ذلک. بچه ها هم همین طور هستند؛ بچه کوچک وقتی می خواهد یک چیزی را برساند عکس آن را می کشد، او که خط بلد نیست عکس آن را می کشد تا اینکه نسبت به مخاطب مفهوم و مرادش را القاء کند. مرحوم سبزواری در اینجا می فرمایند: خود اسم فانی در مسمی است بنابراین حکایت از آن مسمی می کند و نمی توانیم بگوییم که اسم در اینجا جنبه اعتباری دارد و

شبهی از آن صورت در این اسم هست و مثالی از آن صورت ذهنی در این لفظی که ما می نویسیم وجود دارد. نه، اصلاً خود زیدی که در اینجا می گوئیم، خود زید در اینجا نفس همان صورت خارجی است و فانی است و هیچ تعین و استقلال در اینجا ندارد.

اشکال بر نظریه مرحوم سبزواری

به این مسئله مرحوم سبزواری اشکال می شود و مطلب مرحوم آخوند درست است و جهتش این است که وقتی می گوئیم: یک شیء از شیء دیگر حکایت می کند، یک وقتی این حکایت صرفاً دلالت بر یک تحقق خارجی است، در باب دلالات خیلی ظرف واسع است یعنی در باب دلالات به کمترین دلالتی هم دالّ اطلاق می شود و به کمترین اشاره ای هم دلالت اطلاق می شود. ولی یک وقتی مسئله، مسئله حکایت است و مسئله حکایت یعنی عین یک شیء خارجی را نمایاندن و اظهار کردن. این دیگر غیر از مسئله دلالت است. در مسئله دلالت، یک علامت و یک پرچم دلالت بر وجود یک جلسه ای می کند ولی همین پرچم دیگر جلسه نیست، پرچم قماش و خط و کتابت است؛ کتابتی که روی قماش است و این حکایت از یک جلسه و مطلبی می کند، خود پرچم که دیگر جلسه نیست.

تعریف حکایت از شیء

اما در باب حکایت، نفس آن شیء حکایت می کند! شما وقتی که در قبال مرآت و آینه قرار می گیرید، این را حکایت می گویند یعنی آن صورتی که در این مرآت هست نفس همین صورتی است که قائم به جسم است، همان است منتها این صورت قائم به جسم است و آن صورت قائم به مرآت است. پس در واقع مسئله مسئله وحدت و عینیت است، نه مسئله صرف دلالت! صحبت در این است که در باب اسماء کلیه که به اسماء جزئیه تنزل پیدا می کنند، در آنجا حکایت وجود دارد و هیچ فرقی بین این قدرت و آن قدرت نیست مگر به اطلاق و تقیید! هیچ فرقی بین این علم و آن اسم علیم نیست مگر به انحصار و عدم حصر! هیچ فرقی بین این رأفت و آن رأفت نیست مگر در **عدم الانتهاء** و إنتهائیت، عدم الحد و حدیّت! فقط مسئله این است. یعنی قدرتی که الآن در اینجا هست نفس آن قدرت است منتها آن قدرت لا انتهای است و این با انتها است و حد خورده است. این را حکایت می گویند.

وضع الفاظ و اصوات براساس اعتبار معتبر

در باب الفاظ و اصوات اصلاً مسئله از باب اعتبار مُعتبر است و معتبر زید را برای آن ماهیت و شیء

خارجی وضع می‌کند. حالا معتبر به جای زید عمرو را وضع کند، عمرو حکایت از آن می‌کند و دلالت می‌کند. به جای عمرو، چورک^۱ وضع کند چورک حکایت از آن می‌کند و این طور نیست که این حکایت حتماً باید در نفس قضیه طبیعیّه موجود باشد! معتبر در زبان فارسی «آب» را برای مایع سیال وضع می‌کند و همین معتبر در زبان ترکی «سو» را برای آب وضع می‌کند و همین معتبر در زبان عربی «ماء» را برای آب وضع می‌کند! یک معتبر است اما در سه زبان سه اعتبار وضع می‌کند و معنا ندارد بگوییم که همه اینها نفس آن شیء است، این اعتبار است لذا ممکن است زبان‌ها برگردند و عرب بگوید که من از این دفعه آب را به جای ماء استعمال می‌کنم و فارس بگوید که به جای آب ماء را استعمال می‌کنم، باز همان معنا را دارد. اعتبار معتبر است. مثل اینکه کسی دو زبان یاد می‌گیرد؛ زبان فارسی و زبان عربی و یک کسی سه زبان یاد می‌گیرد؛ زبان فارسی و زبان عربی و زبان ترکی، خب این در اینجا باینکه این سه زبان را می‌داند هر کدام از این الفاظ را دلالت بر همان معنا و مفهوم خارجی می‌کند. بنابراین بگوییم که همه الفاظ معانی هستند! وقتی که «آب» دلالت بر او بکند و «ماء» هم دلالت بر این بکند و «سو» هم دلالت بر این بکند و هزارتا زبان دیگر هم دلالت بر این بکند، این چه فنای اسم در مسمی است؟! این عالم، عالم اعتبار است؛ یعنی در عالم اعتبار اسم بر یک مسمی حکایت و دلالت می‌کند و این غیر از آن حکایت طبعی است! غیر از آن حکایت ذاتی است که در حکایت اسم جزئی از اسم کلی حکایت، حکایت طبعی و حکایت معلول از علت است و بحث بحث علت است نه اینکه بحث بحث اعتبار و اینها باشد لذا این اشکال بر مرحوم آخوند وارد نمی‌شود و جوابی هم که به این مسئله می‌دهند می‌گویند: با توجه به ادله وجود ذهنی دیگر نوبت به اشباح نمی‌رسد یعنی وقتی ادله وجود ذهنی ما تام باشد دیگر شما باید ملتزم بشوید. نتیجه تابع مقدمات است و اگر مقدمات برهانی باشد شما باید نتیجه را بپذیرید حالا ولو برای شما مشکل بیاید! خب مشکل بیاید، شما به رفع اشکالات بپردازید. چرا در مقدمات خدشه وارد می‌کنید؟! وقتی مقدمات براساس برهان و بدیهیات استوار شده باشند طبعاً نتیجه تابع برای خود تنظیم مقدمات و قیاس خواهد بود، این مطلب اول است.

ایشان مطلب دیگری را از بعضی الاماجد نقل می‌کنند؛ یک مسلکی را که نزدیک به این مسلک است. خب طبعاً مشخص است که مرحوم سید در اینجا قائل به اعتباریت و مجازیت وجود است.

إِعْلَمُ أَنَّ قَوْمًا مِنَ الْمُتَأَخِّرِينَ لَمَّا وَرَدَ عَلَيْهِمُ الْإِشْكَالَاتُ الْمَذْكُورَةُ فِي الْوُجُودِ الذِّهْنِيِّ وَتَعَسَّرَ عَلَيْهِمُ التَّخْلُصُ عَنِ الْجَمِيعِ اخْتَارُوا أَنَّ الْمَوْجُودَ فِي الذِّهْنِ لَيْسَ حَقَائِقُ الْمَعْلُومَاتِ بَلْ أَشْبَاحُهَا وَ أَظْلَالُهَا الْمَحَاكِئَةُ عَنْهَا بِوَجْهِ^۲.

از آنجایی که اشکالات بر وجود ذهنی بر بعضی از متأخرین مشکل آمد و نتوانستند به همه آنها پاسخ

^۱. لغت‌نامه دهخدا: «چورک، چُرک: کلمه ترکی است به معنی نان و خبز.»

^۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۴.

بدهند این طور تصور کردند که آنچه که موجود در ذهن هست حقایق معلومات نیست واقعاً آنچه که در خارج هست نیست بلکه شبیح و نماد و نمودی از آن شیء خارجی و ممثل آن است. این اطلال و آثار به یک وجه و به یک قسم از آن اشیاء خارجی حکایت و دلالت می کند.

و بیانُ ذلك أَنَّهُ لَمَّا تَعَاوَضَ الْبَرَهَانُ وَالْوُجْدَانُ عَلَى أَنَّهُ يَوْجَدُ فِي ذَهْنِنَا عِنْدَ تَصَوُّرِ الْحَقَائِقِ أَمْرٌ مُحَاكِ لَهَا بِهِ يَشْعُرُ الذَّهْنُ بِهَا وَيَجْرِي عَلَيْهَا الْأَحْكَامُ وَيُخْبِرُ عَنْهَا.

بیان مطلب؛ از آنجایی که برهان و وجدان باهم این مطلب را اثبات کردند که وقتی حقایق را تصور می کنیم در ذهن ما یک امری پیدا می شود که این امر از این حقایق حکایت می کند که به واسطه این امر ذهن اشعار پیدا می کند یا شاعر می شود و به این حقایق ادراک پیدا می کند و بر این حقایق احکام را جاری می کند و خبر از اینها می دهد یعنی وقتی این حقایق در ذهن ما آمد و این امر تحقق پیدا کرد، آنگاه خبر می دهد که زید هست و وقتی ما زید را در وجودمان در این اطاق دیدیم آن گاه می گوئیم: زید در این اطاق هست، تا زید در وجود ما نیامده است نمی توانیم خبر بدهیم.

و لَا يَسُوغُ لَنَا أَنْ نَقُولَ تِلْكَ الْحَقَائِقُ بِعَيْنِهَا مَوْجُودَةٌ فِي الذَّهْنِ لَوْرُودِ هَذِهِ الْإِشْكَالَاتِ .

نمی توانیم بگوئیم که این حقایق خارجی بعینه در ذهن هستند و این هم قابل قبول نیست چون همه این اشکالات وارد می شود؛ یعنی این اشکالات بر فرض این است که خیال کردند وجود خارجی در ذهن می آید درحالی که ما گفتیم: ماهیت در ذهن هست و ماهیت هم که وزن ندارد. شما یک میلیون ماهیت روی هم بگذارید یک گرم وزن ندارد. باور ندارید؟! اینها همه خیالات است. اما کتاب نه، کتاب چون وجود دارد سنگین است. شما ده میلیون ماهیت؛ ده میلیون زید در ذهنتان بیاورید، هیچ! یک مثقال و یک گرم وزن ندارد، هیچ ارزشی ندارد بیخود هم خودمان را معطل کردیم! فوری می روند! یک قضیه اتفاق بیفتد همه بافته ها پنبه می شود! تمام تخیلات و هرچه در ذهن درست کردیم [خراب می شود]! تا ترقه زده شود، در رفت! کجا در رفتی؟! بایست!

یکی می گفت: خیلی به ما گفته بودند که جبهه این طور است و فلان است و امام زمان علیه السلام با اسب سفید می آید و کمک می کند! البته بنده خدا ترک هم هست. خلاصه می گفت: به ما از این چیزها می گفتند تا اینکه یک جا گیر کردیم - با این شخص هم رفتیم - و دیدیم آخ آخ عراق دارد بد جوری می زند؛ جلوی ما را زد و عقب ما را زد! البته مردمی که جلو و عقب بودند نه اینکه منظور خودش باشد!! خلاصه گفت: همین طوری می دیدیم که اینها جلو و عقب افتادند! آنجا گفتیم: پس امام زمان با آن اسب سفیدت کجایی؟! هرچه داد زدیم دیدیم فایده ندارد! گفتیم: خدا حافظ، ما برگشتیم طهران! - البته خدا نجاتش داد! - همان جا سوار اتوبوس شد و یا علی آمد! بابا اسب کجا بود؟! قاطر کجا بود؟! امام زمان کجا بود؟! این حرفها چیست؟! یک تق زدند

فرار کرد! اما اگر درست در ذهن بچینیم دیگر با تق و تق نمی‌روی! می‌گویی: «فَإِذَا سَيُوفُ خُذْنِي!»^۱ اگر درست بچینید، زره خودتان را هم باز می‌کنید مثل عابس، می‌گویید که بیایید بزنید! کسی جرئت نمی‌کرد عابس را بزند، پهلوان بود. اگر مثل حر درست جلو بروی خودت همه زره را باز می‌کنی و می‌گویی: بیا بزن. درست در ذهنش گذاشته است! ولی ما نه، یک میلیون می‌گذاریم تا یک تق می‌آید همه آن پی کارش می‌رود و تمام شد! یک گرم وزن نداشت! علی‌کلّ حال آدم باید درست بگذارد یعنی باید مسائل را براساس منطق و عقل در ذهنش بگذارد.

فالمذهبُ الجامعُ بينَ الدليلين هو أن يُقالَ الحاصلُ في الذّهنِ ظلٌّ مِنَ المَعلومِ و أنموذجٌ له، لَهُ نوعٌ مُحاكاةٌ عَنْهُ كَمُحَاكَاةِ اللَّفْظِ وَ الْكِتَابَةِ إِلَّا أَنَّ مُحَاكَاةَهُمَا لِلْمَعْنَى بِحَسَبِ الْوَضْعِ وَ مُحَاكَاةُ النُّقُوشِ الذَّهْنِيَّةِ بِحَسَبِ الطَّبِيعَةِ.

حالا ما هم با این وجود ذهنی‌ها و هم با مستشکلین آشتی می‌کنیم، با هردو آشتی می‌کنیم. آشتی خوب است! چرا بچنگیم؟! بگوییم که هردوی شما راست می‌گویید. این‌طوری بگوییم که آنچه که در ذهن حاصل می‌شود سایه‌ای از معلوم است و نمودجی از معلوم است، نه خود معلوم. لَهُ نَوْعٌ مُحَاكَاةٌ عَنْهُ كَمُحَاكَاةِ ... یک نوع حکایت از آن معلوم می‌کند همان‌طوری که لفظ و کتابت دلالت و حکایت از آن مسمی دارند. اینکه اینها حکایت از معانی می‌کنند برحسب اعتبار است و وضعی در کار است و محاکات نقوش ذهنی برحسب طبیعت است؛ یعنی خود نفس طبیعت این شیخ بدون اختیار آن ذهن و بدون اختیار خود شخص حکایت از آن می‌کند. شما وقتی زید را در ذهن آوردید حکایت از آن زید خارجی می‌کند و دیگر شما نمی‌توانید زید را در ذهن بیاورید و بعد اعتبار کنید که این که در ذهن شما هست الاغ است! اول زید را در ذهن آوردید و دیگر آن زید بدون اختیار شما حکایت از آن زید خارجی می‌کند. بله، یک وقتی حیوان را هم در کنارش بیاورید و این را سوار حیوان کنید یا حیوان را سوار این کنید، آن دیگر یک مسئله دیگر است. اما آن را که شما در ذهن آوردید دیگر در اختیار شما نیست و حکایت از آن که در خارج هست می‌کند.

می‌گویند:

مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی داشت در نجف می‌گذشت و دید یک کسی از علمای نجف که ترک هم بود ایستاده است و الاغش هم کنارش هست و همین‌طور فکر می‌کند. گفت: چرا

^۱ . مهر فروزان، ص ۱۲۵:

«بعضی به اشتباه این جمله معروف خطیب مصری: «إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَا يَسْتَقِيمُ إِلَّا بِقَتْلِي، فَإِذَا سَيُوفُ خُذْنِي!» را به حضرت سیدالشهدا علیه السلام نسبت می‌دهند. گرچه این کلام سخن نابجایی نیست، ولی انتساب او به امام علیه السلام مسئله دیگری است.

*. مستدرکات أعيان الشيعة، ج ۳، ص ۱۹۰:

«شیخ محسن أبی الحبّ خثعمی از فحول شعرای عصر خود و از مبرزترین خطبا در اواخر قرن چهاردهم هجری می‌باشد، که دیوانی از ایشان به جای مانده به نام الحائریات و بیت بالا در یکی از قصائد مشهور اوست.»

نمی‌روی؟! گفت: دارم فکر می‌کنم و گیر کردم. پرسید که اشکال چیست؟ گفت: می‌بینم اگر سوارش بشوم حَمْلُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ می‌شود! اگر جلوی آن بروم تَقَدَّمَ الشَّيْءُ عَنْ نَفْسِهِ می‌شود و اگر عقبش بروم تَأَخَّرَ الشَّيْءُ عَنْ نَفْسِهِ می‌شود! خلاصه گیر کردم!!

الآن هیچ چیزی در این کتاب ننوشته است و من می‌آیم در اینجا لفظ حسن را می‌نویسم. شما تا به این حسن نگاه می‌کنید چه چیزی در ذهنتان می‌آید؟!

تلمیذ: مسمی نداریم.

استاد: آن مسمی خارجی یا ذهنی؟

تلمیذ: مسمی ذهنی می‌آید.

استاد: پس یک واسطه خورد. این شما را به ذهن می‌برد و بعد از ذهن به خارج می‌روید. مرحوم آخوند هم به این ایراد ندارد و می‌گوید که این اعتبار است. شما اگر به جای حسن، حسین بنویسی عوض می‌شود، این اعتبار است.

تلمیذ: وضع دخالت نداشته و اصل با منشأ انتقال است.

استاد: وضع خودش انس و تبادل می‌آورد و آن وقت همین وضع اگر عوض بشود خب آن هم عوض می‌شود در حالی که در قضیه طبیعی هیچ چیزی عوض نمی‌شود. اگر شما در قضیه طبیعی یک شیء را تصور کنید، دیگر در اختیار شما نیست که آن دلالت بر او بکند یا نکند! مهم این است که شما اول چه تصور کردید. اما وقتی به این نگاه می‌کنید تا وضع و انس شما نباشد... فرض کنید من در اینجا یک کلمه انگلیسی می‌نویسم خب شما به اینجا نگاه کنید متوجه نمی‌شوید و می‌گویید که باید بروم کتاب را نگاه کنم تا بفهمم این چیست. اما اگر گفتم که مقصود از این که من در اینجا نوشتم جبل و کوه است، وقتی به شما گفتم که چیست آن وقت شما به آن مسمی پی می‌برید، پس این با دلالت طبیعی تفاوت دارد.

و يَرُدُّ عَلَيْهِمْ أَنَّهُ لَوْ تَمَّ دَلَالَةُ الْوُجُودِ الذِّهْنِيِّ لَدَلَّتْ عَلَى أَنَّ لِلْمَعْلُومَاتِ بِأَنْفُسِهَا وَجُوداً فِي الذِّهْنِ لَا لِأَمْرِ آخَرٍ مَبَايِنٍ لَهَا بِحَقِيقَتِهَا كَالنَّقُوشِ الْكِتَبِيَّةِ وَالْهَيْئَاتِ الصَّوْتِيَّةِ.

ایرادی که بر اینها وارد می‌شود این طور است که اگر دلایل وجود ذهنی تمام بشود دلالت می‌کند بر اینکه برای معلومات - خودشان - وجودی در ذهن است نه به واسطه یک امر دیگر که با این معلومات در حقیقتش مباین است مانند نقوش کتابتی و هیئات صوتیه که اینها مباین با آن ماهیت هستند و فقط دلالت دارند نه اینکه نفس این نقوش کتبی عبارت از همان تعینات و ماهیات خارجی است.

إِذْ لَا يَقُولُ أَحَدٌ أَنَّ كِتَابَةَ زَيْدٍ وَاللَّفْظَ الدَّالَّ عَلَيْهِ هُمَا زَيْدٌ بِعَيْنِهِ بِخِلَافِ إِدْرَاكِهِ وَتَصَوُّرِهِ فَإِنَّهُ يَجْرِي عَلَيْهِ أَحْكَامُهُ وَيَحْمَلُ عَلَيْهِ ذَاتِيَّاهُ وَعَرَضِيَّاهُ فَلَيْسَ فِيمَا ذَكَرَهُ جَمْعٌ بَيْنَ الدَّلِيلَيْنِ بَلْ إِبْطَالٌ لَّهُمَا وَإِحْدَاثُ مَذْهَبٍ ثَالِثٍ.^۱

[زیرا] کسی نمی‌گوید که نوشتن زید و لفظی که بر زید دلالت می‌کند، خودش زید است اما اگر شما

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۵.

خود زید را تصور کردید در اینجا می‌گویند که این خود زید را تصور کرده است. **فَإِنَّهُ يَجْرِي عَلَيْهِ أَحْكَامُهُ** ... احکام این زید بر این تصور جاری می‌شود و ذاتیات و عرضیات زید، هردو بر این حمل می‌شود پس وقتی شما زید را تصور کردید ذاتیاتش حمل می‌شود که کیست، چطوری است، صفاتش چیست و فلان. عرضیات هم حمل می‌شود که پسر کیست؟ چه لباسی پوشیده است؟ کجا کار می‌کند؟ اینها عرضیات و خصوصیات خارجی هستند که عارض بر زید می‌شوند و همه اینها بر زید حمل می‌شوند. **فَلَيْسَ فِيمَا ذَكَرَهُ جَمْعٌ بَيْنَ ...** پس در آنچه که ایشان ذکر کردند جمع بین دلیلین نیست. جمع بین اشخاص هست، نه جمع بین مبانی آن اشخاص. این هردو را باطل کردن است چون نه او این حرف را می‌زند و نه این، این حرف را می‌زند و مذهب ثالث به وجود می‌آید.

امکان تربیت در عالم برزخ

تلمیذ: [تربیت در عالم برزخ] چه نوع تربیتی است و [چطور امکان دارد]؟! ...
 استاد: مگر شما در خواب این مسئله را مشاهده نکردید؟! اگر در خواب به شما یک چیزی را بگویند و یک چیزی را یاد بدهند و یک چیزی را یاد بگیرید، شما چه تصویری از این دارید؟! همان نسبت به تربیت در این مسئله است. ببینید در عالم مثال و در عالم برزخ، لباس برزخی که موجود هست، لباس مثالی هست و به اقتضای لباس مثالی کیفیت ارتباط بین صور مثالی یعنی در واقع افراد و همان حقایق عینی و حقایق خارجیه متتها در قالب مثال در آنجا موجود هست و تفاوتی ندارد. همین تربیت هست و همین انبساط به واسطه ادراک معانی هست. حالا فرض کنید خصوصیات آن فرق دارد. فرض کنید اگر شخصی در این دنیا بود و می‌توانست کارهایی که در عالم مثال هست در اینجا بکند، مثلاً در عالم مثال غذا موجود هست ولی کیفیت غذا غذای مادی نیست. این اگر در اینجا همین‌ها را می‌خورد و شما نمی‌دیدید، آنچه را که لازمه اقتضای مزاج هست در او نبود و حرکاتی که انجام می‌داد به قدری وسیع‌تر از حرکاتی بود که افراد انجام می‌دهند، فرض کنید شما در عالم مثال چشمتان را می‌بندید و از یک شهر به شهر دیگر می‌روید، اگر این هم همین کار را می‌کرد؛ یعنی آنچه در عالم مثال انجام می‌گیرد، این شخص در این دنیا انجام می‌داد خب این با آنچه در مثال هست چه فرقی می‌کرد؟! این همین است و فقط فرقی این بود که وزن داشت. دیگر هیچ کاری نمی‌کند، تحت تربیت قرار می‌گیرد.

تلمیذ: آیا آنجا هم نزاع و درگیری و تقابل هست؟ جماع هست؟

استاد: آنجا این چیزها نیست، کتک کاری برای اینجا است! حالا هر چیز را که نگفتیم! جماع که دیگر در آنجا نیست! آن چیزهایی که متناسب با آن عالم هست و این مسائل در رشد و تهذیب افراد مؤثر است، در آنجا هست.

کیفیت تعلیم ولایت در برزخ

تلمیذ: تعلیم ولایت یعنی چه؟!

استاد: حقایق ولایت را روشن کردن، نه فقط اسم واو، لام، الف، یاء و تا، آن تعلیم نیست. تعلیم این نیست که کتاب را باز کند و حضرت بگوید: بخوان. حضرت در آنجا نحوه اعمال خود، نحوه کاری که انجام می دهد، کیفیت اقتراب خودش به خدا و نحوه نزول اسماء و صفات از نفس خود را به این افراد می نمایاند به طوری که اینها احساس می کنند. این تعلیم ولایت می شود.

اختصاص تعلیم برزخی به سالکین إلی الله

تلمیذ: اینهایی که شیعه هستند آیا تعلیم بر آنها شده یا نشده ...

استاد: می شود، هر کسی برحسب خودش. اگر کسی در راه باشد، این تعلیم برای او ادامه پیدا می کند و الا نه، توقف دارد! اصحاب یمین و اصحاب شمال و مقربین [فرق دارند].

تلمیذ: آن داستان ... چهل سال طول کشید ...

استاد: نگفتم چهل سال، همین الآن هم دارد انجام می شود و منظورم این است که الآن هم هست.

اللهم صل علی محمد و آل محمد